

اسلام، روح و گوهر دین در قرآن

عبدالرحیم سلیمانی^۱

استادیار دانشکده فلسفه دانشگاه مفید

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۶/۱۶

تاریخ تأیید: ۹۵/۰۹/۲۵

چکیده

آیا دین، روح و بدنی، یا مغز و پوستی یا گوهر و صدفی دارد؟ اگر چنین است روح و مغز و گوهر دین در قرآن مجید کدام است؟ سخن این نوشتار این است که روح و گوهر دین در قرآن مجید «اسلام» یعنی تسلیم بودن در مقابل حقیقت است و آرمان و هدف دین این است که انسان‌هایی این‌گونه پرورش دهد. قرآن مجید به شیوه نام‌گذاری تعیینی، نام دینی را که به آن دعوت می‌کند، «اسلام» گذاشته است. همه پیامبران مسلمان بوده و به اسلام دعوت می‌کرده‌اند. تنها دین مورد قبول خدا اسلام است و هرکس در پی جویی دینی جز اسلام باشد معذور نیست. ملاک و معیار رده‌بندی ادیان در قرآن پرورش انسان‌های تسلیم حق است. این امر نشان‌دهنده این است که روح و گوهر دین در قرآن «اسلام» یعنی تسلیم بودن در مقابل حقیقت است.

واژگان کلیدی: قرآن، روح دین، گوهر دین، اسلام.

مقدمه

در غرب جدید کسانی سخن از «گوهر دین» به میان آورده‌اند. عده‌ای با نگاهی مثبت به عموم ادیان، تلاش کرده‌اند امری را به عنوان گوهر مشترک همه ادیان معرفی کنند. برخی سخن از «تجربه دینی» به عنوان گوهر دین به میان آورده‌اند و برخی «مواجهه با بیکرانه» و برخی دیگر «مواجهه با امر قدسی» و

مقصود از گوهر دین، مغزی‌ترین و زیربنایی‌ترین وضعیتی است که دین، انسان‌ها را به سوی آن می‌خواند یا آنان را به آن می‌رساند. بی‌تردید دین پدیده‌ای است که با درون انسان‌ها سروکار دارد و در پی آن است که وجود انسان‌ها را متحول سازد. ادیان مدعی‌اند که ما انسان جدیدی می‌سازیم و در پی آنیم که انقلابی درونی در انسان‌ها ایجاد کنیم. قطعاً باید این تحول درونی ادعایی و این حالت جدید ایجادشده را گوهر یا مغز یا روح دین بنامیم و تمام باورها و اعمال ظاهری را که مقدمه و وسیله ایجاد این حالت هستند، پوست و صدف یا بدن آن بنامیم.

1. Email: Soleimani38@gmail.com

در این نوشتار در پی این هستیم که این پرسش اساسی را از قرآن مجید پرسیم. این کتاب دینی، در پی کدام تحول اساسی و درونی و وجودی در انسان است؟ این کتاب در پی آن است که چگونه انسانی ایجاد کند؟ ریشه‌ای‌ترین و بنیادی‌ترین تفاوت انسان مطلوب قرآن مجید با دیگر انسان‌ها کدام است؟

ادعای این نوشتار این است که پاسخ پرسش‌های اساسی فوق را باید در نامی جست‌وجو کرد که قرآن مجید بر دین مورد نظرش، نهاده است. پاسخ را باید در واژه «اسلام» پی‌جویی کرد. یکی از تفاوت‌هایی که قرآن مجید با عموم متون مقدس دیگر دارد، این است که خود بر دینی که ارائه می‌دهد، نام گذاشته است. نام‌گذاری دو صورت دارد: یکی «تعیینی» و دیگری «تعیینی». نام‌گذاری تعینی آن است که با توجه و تصمیم، برای چیزی نامی انتخاب می‌شود؛ اما نام‌گذاری تعینی آن است که به مرور زمان و به صورتی اتفاقی، چیزی یک نام را به خود می‌گیرد. مهم‌ترین تفاوت این دو نوع نام‌گذاری این است که در نوع اول، از آن‌جا که با قصد و توجه این کار صورت می‌گیرد، مهم‌ترین کارکرد و فایده و نقش یک شیء در نام آن گنجانیده می‌شود. برای مثال، در زبان فارسی نام «دماسنج» با نام‌گذاری تعینی برای آن وسیله خاص معین شده است. این واژه تمام هویت و کارکرد و نقش این وسیله را در بر دارد. اما در اشیائی که به صورت دوم نام‌گذاری شده‌اند، این‌گونه نیست و شاید از نامشان نتوان هویت و کارکردشان را فهمید.

قرآن مجید یک دین را معرفی و مردم را به آن دعوت می‌کند. این متن با نام‌گذاری تعینی، برای این دین نام انتخاب کرده و نام آن را «اسلام» گذاشته است. ادیان دیگر عموماً نام خود را با نام‌گذاری تعینی گرفته‌اند. «یهودی» منسوب به کشور قدیمی یهودا یا یهودیه است که خود نامش را از نام پسر بزرگ حضرت یعقوب (ع) گرفته است. مسیحی منسوب به مسیح است و نصرانی و نصارا و مانند آن از عیسای ناصری، منسوب به ناصره، گرفته شده است. بودایی منسوب به بوداست و هندو نام یک نژاد است و...؛ هیچ یک از این نام‌ها محتوای تعالیم آن دین را نشان نمی‌دهند. علت این امر، این است که این نام‌ها با نام‌گذاری تعینی قرار داده شده‌اند. اما نام «اسلام» با همه این نام‌ها متفاوت است و اساسی‌ترین پیام دین، یا به تعبیری، گوهر دین یا روح دین را در بر دارد.

ادعای ما این نیست که به صورت پسینی این نام، گوهر و روح دین را در بر دارد، بلکه ادعای ما پیشینی است؛ یعنی اگر وضع تعینی است - که این‌گونه نیز است - پس باید گوهر و روح دین را در بر داشته باشد. بحث را در چند محور پی می‌گیریم.

۱. معنای واژه اسلام

قرآن مجید کلمه «اسلام» را برای دین خاتم به کار می‌برد:
«به کسانی که به آنان کتاب داده شده و به مشرکان بگو: آیا اسلام می‌آورید؟ پس اگر اسلام آوردند، قطعاً هدایت یافته‌اند؛ و اگر روی برتافتند، فقط رساندن پیام بر عهده تو است و خداوند به بندگان بیناست» (آل عمران/۲۰).

با این حال، از آیات بسیار زیادی از قرآن مجید برمی‌آید که همه پیامبران مسلمان بوده و همه به اسلام دعوت می‌کرده‌اند:

«ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی، بلکه حق‌گرای مسلمان بود و از مشرکان نبود» (آل عمران/۶۷).

«[ابراهیم و اسماعیل گفتند] پروردگارا ما را مسلمان قرار ده و از نسل ما امتی مسلمان پدید آور» (بقره/۱۲۸).

«هنگامی که پروردگارش به او [ابراهیم] فرمود: اسلام بیاور، گفت به پروردگار جهانیان تسلیم شدم؛ و ابراهیم و یعقوب پسران خود را به همین سفارش کردند [و گفتند] ای پسران من خداوند برای شما این دین را برگزید، پس البته نباید در حالتی از دنیا بروید که مسلمان نباشید» (بقره/۱۳۱-۱۳۲).

انبیای بنی اسرائیل همه مسلمان بوده‌اند: «ما تورات را، که در آن رهنمود و روشنایی بود، نازل کردیم، پیامبرانی که اسلام آورده بودند، بر طبق آن برای یهود داوری می‌کردند» (مائده/۴۴)؛ و حضرت یوسف دعا می‌کند که: «خداوندا مرا مسلمان بمیران» (یوسف/۱۰۱). حتی فرعون در آخرین لحظات اسلام خود را اعلام می‌کند: «گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن کس که فرزندان اسرائیل به او ایمان آورده‌اند، نیست و من از مسلمانان هستم» (یونس/۹۰). پس مطابق قرآن مجید، اسلام دین همه پیامبران الهی بوده است و دین الهی یک چیز بیش‌تر نیست و آن اسلام، یعنی تسلیم شدن در مقابل حق و مصداق‌اعلی و اصلی آن، یعنی خداوند متعال است.

از آیاتی از قرآن مجید برمی‌آید که اسلام همان ایمان است یا این‌که این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. ایمان گردن نهادن به حق و پذیرفتن آن است؛ و اسلام تسلیم شدن در مقابل آن. برخی از مفسران ایمان و اسلام در قرآن را به یک معنا گرفته‌اند (فخر رازی، ۱۴۲۰: ۲۸۲/۸). برخی از آیات نظر این مفسر را تأیید می‌کند: «کسانی که قبل از آن، کتاب به آنان دادیم، به آن [قرآن] ایمان می‌آورند و چون برایشان تلاوت شود، می‌گویند بدان ایمان داریم که آن حق است

و از سوی پروردگار ماست، ما پیش از آن هم مسلمان [تسلیم در مقابل حق] بودیم» (قصص/۵۳). و دربارهٔ بندگان نجات‌یافتهٔ خدا می‌فرماید: «همان کسانی که به آیات ما ایمان آورده و تسلیم بودند» (زخرف/۶۹). در آیه‌ای از قرآن، خضوع و خشوع، نتیجهٔ ایمان است (حج/۵۴) و در آیه‌ای دیگر همین امر نتیجهٔ اسلام ذکر شده است (حج/۳۴-۳۵). مطابق این آیات، اسلام و ایمان یک چیزند و هر دو به معنای گردن نهادن یا تسلیم شدن در مقابل حق و حقیقت هستند. البته ظاهر آیه‌ای از قرآن مجید این است که این دو متفاوتند:

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، لیکن بگویید اسلام آوردیم [تسلیم شدیم]؛ و هنوز در دل‌های شما ایمان داخل نشده است» (حجرات/۴۹).

صاحب تفسیر *المیزان* از این آیه برداشت کرده که اسلام غیر از ایمان است و ایمان کار قلب و دل است و اسلام کار زبان (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۸/۳۲۸)؛ اما همان‌طور که صاحب تفسیر *مجمع البیان* می‌گوید، اسلامی که با زبان است، اسلامی است که باعث می‌شود حکم مسلمان بر فرد بار شود و نه اسلام واقعی (طبرسی، ۱۳۷۲: ۹/۲۰۷). آن اسلامی که خداوند ابراهیم خلیل را با آن توصیف می‌کند، یک امر قلبی و همان ایمان است. البته یک اسلام ظاهری داریم که اعم از ایمان است و برای مثال، منافق را نیز شامل می‌شود (فخر رازی، ۱۴۲۰: ۲۸/۱۱۵). پس اسلام واقعی با ایمان فرقی ندارد، هرچند اسلام ظاهری اعم از ایمان است.

امام علی(ع) در سخنی دربارهٔ «اسلام» می‌فرماید: «اسلام را چنان تفسیر می‌کنم که هیچ‌کس پیش از من آن را چنین تفسیر نکرده باشد؛ اسلام همان تسلیم است؛ و تسلیم همان یقین است؛ و یقین همان تصدیق است؛ و تصدیق همان اقرار است؛ و اقرار همان احساس مسؤولیت است؛ و احساس مسؤولیت همان عمل است» (نهج‌البلاغه، حکمت ۱۲۵).

پس اگر تسلیم و یقین و تصدیق و احساس مسؤولیت و عمل، همه یک چیزند، و این‌ها که همه یک چیزند، همان اسلامند، پس اسلام همان تسلیم با تمام وجود در مقابل حقیقتی است که برای انسان آشکار شده است. امام باقر(ع) در سخنی می‌فرماید: «هر چیزی که نتیجهٔ اقرار و تسلیم و روح پذیرش حقیقت باشد، ایمان است؛ و هر چیزی که نتیجهٔ عناد و سرپیچی از حقیقت باشد، کفر است» (کلینی: ۲: ۳۸۷؛ به نقل از مطهری، بی‌تا: ۳۴۷).

پس اسلام واقعی، امری قلبی و معادل یا همراه ایمان است: (أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ) (زمر/۲۲): «پس آیا کسی که خدا سینه اش را برای اسلام گشوده است و [در نتیجه] از نوری از جانب پروردگارش برخوردار است [همانند فرد تاریکدل است]».

۲. اسلام، تنها دین واقعی و مورد قبول

در دو آیه از قرآن مجید به گونه‌ای به این اشاره شده که تنها دین مورد قبول خدا اسلام است و انسان‌ها وظیفه دارند این دین را پی‌جویی کنند. در یک آیه آمده است:

(إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ...)(آل عمران/۱۹): «در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است...».

این آیه به روشنی این نکته را بیان می‌کند که دین خداپسند تنها یک دین است و آن «اسلام» است. اما آیا کلمه «اسلام» در این آیه باید به معنای لغوی آن، یعنی تسلیم بودن، گرفته شود، یا این که باید به عنوان نام آیینی که حضرت محمد آورده، تلقی شود؟ و اگر به معنای لغوی گرفته شود، مقصود، تسلیم بودن در مقابل چه چیزی است؟ مفسران در بیان این امور اختلاف کرده‌اند. برخی از مفسران کلمه اسلام را در این آیه اشاره به شریعت خاتم دانسته و از این آیه چنین برداشت کرده‌اند که بعد از آمدن این دین و این شریعت، دیگر هیچ دینی رسمیت ندارد (طبرسی، ۱۳۷۲: ۲/۷۱۷؛ فیض کاشانی، ۱۴۱۵: ۳۲۲/۱؛ کاشانی، ۱۴۱۰: ۱۴۹/۱؛ گنابادی، ۱۴۰۸: ۲۵۲/۱). قول دوم این است که همه پیامبران دین اسلام را آورده‌اند و کلمه «الاسلام» اشاره به همه آن ادیان است (جلالین، ۱۴۱۶: ۵۵/۱؛ ابن کثیر، ۱۴۱۹: ۲۰/۲؛ بروسوی، بی تا: ۱۲/۲؛ آلوسی، ۱۴۱۵: ۱۰۳/۲؛ مغنیه، ۱۴۲۴: ۲۷/۲).

قول دیگر این است که در آیه قبل از این آیه، به دو نکته مهم اشاره شده، یکی توحید و دیگری عدل الهی. مقصود از اسلام در این آیه، دینی است که این دو رکن را داشته باشد (زمخشری، ۱۴۰۷: ۳۴۴/۱).

قول دیگر این است که مقصود از اسلام، دین توحید و یگانه پرستی و اطاعت محض از خدای تعالی است (ابن عربی، ۱۴۲۲: ۹۹/۱؛ کاشانی، ۱۴۱۰: ۱۴۹/۱؛ شبّر، ۱۴۱۲: ۳۴۴/۱). اما قول دیگر که قابل دفاع به نظر می‌رسد، این است که کلمه «اسلام» در این آیه به معنای لغوی آن یعنی تسلیم بودن است، اما تسلیم بودن در مقابل حق و حقیقت (طالقانی، ۱۳۶۲: ۶۲/۵؛ طباطبایی، ۱۴۱۷: ۳/۱۲۰؛ مکارم شیرازی، ۱۳۷۴: ۴۷۰/۲). صاحب تفسیر المیزان در تفسیر این آیه می‌گوید:

«دین نزد خدای سبحان یکی است و اختلافی در آن نیست و بندگان خود را امر نکرده، مگر به پیروی از همان دین؛ و بر پیامبران خود هیچ کتابی نازل نکرده، مگر درباره همان دین؛ و هیچ آیت و معجزه‌ای به پا نکرده، مگر برای همان دین که آن دین عبارت است از «اسلام» یعنی «تسلیم حق شدن» و به باورهای حق معتقد گشتن و اعمال حق انجام دادن» (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۱۲۰/۳).

پس مطابق سخن این مفسر، «اسلام» که تنها دین نزد خداست و هیچ آیین و روش دیگری نزد او دین شمرده نمی‌شود، این است که انسان، حق‌پرست باشد و با تمام وجود تسلیم حق شود و همه باورها و اعمالی را که حق می‌داند، بپذیرد و انجام دهد.

مفسر دیگری می‌گوید: «واژه اسلام به معنای تسلیم بودن است؛ بنابراین، معنای جمله «ان الدین عندالله الاسلام» این است که آیین حقیقی در پیشگاه خدا همان تسلیم در برابر فرمان اوست؛ و در واقع، روح دین در هر عصر و زمان، چیزی جز تسلیم در برابر حق نبوده و نخواهد بود. منتها از آن جا که آیین پیامبر اسلام آخرین و برترین آیین‌هاست، نام اسلام برای آن انتخاب شده است؛ و گرنه از یک نظر، همه ادیان الهی، اسلام هستند» (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴: ۴۷۰/۲).

همان طور که مفسر فوق بیان کرده، این آیه با کلمه «اسلام» روح دین را بیان کرده و نمی‌توان و نباید چیز دیگری را از آن برداشت کرد. تسلیم حق بودن مطابق قرآن مجید، امری فطری است و نخستین و مهم‌ترین وظیفه انسان این است که به این امر فطری تن دهد. انسانی که با تمام وجود تسلیم حقیقت باشد و به اندازه توان خود تلاش کند که مصادیق حق و حقیقت را بشناسد، چنین انسانی تمام وظیفه خود را انجام داده و این که دین او پذیرفته نشود، نه عادلانه است و نه خردپسند. انسانی که بتواند در پیشگاه عدل الهی بایستد و بگوید من به طور کامل تسلیم حق بوده‌ام و هیچ عنادی با حق نداشته‌ام و تلاش خود را برای شناخت حق انجام داده‌ام، قطعاً به نجات و رستگاری رسیده و دینداری را کامل کرده است. پس همان‌طور که برخی از مفسران گفته‌اند، مقصود از «اسلام» در این آیه، همان «حق‌پرستی» و تسلیم بودن در مقابل حق و حقیقت است که امری فطری است.

در آیه دوم، محتوای آیه فوق از نگاهی دیگر بیان شده است:

(وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ) (آل عمران/۸۵):

«و هر کس جز اسلام دینی دیگر جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است».

در این آیه، دو کلمه کلیدی وجود دارد که فهم معنای آن‌ها در فهم معنای کل آیه تأثیرگذار است: یکی کلمه «یبتغ» و دیگری کلمه «الاسلام».

کلمه «ابتغاء» به معنای پی‌جویی کردن و طلب کردن است و عموم مفسران نیز آن را به همین معنا گرفته‌اند (برای نمونه ر.ک: شیخ طوسی، بی‌تا: ۵۲۱/۲؛ طبرسی، ۱۳۷۷: ۷۸۸/۲؛ رازی، ۱۴۰۸: ۴۱۸/۴). البته برخی از مفسران آن را به معنای تلاش و کوشش گرفته‌اند (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴: ۶۴۵/۲) که با پی‌جویی کردن و پی‌گرفتن همخوانی دارد.

اما کلمه «الاسلام» در این آیه به چه معناست؟ برخی از مفسران آن را به معنای شریعت و دین خاتم گرفته و از آن برداشت کرده‌اند که هر کسی به دین دیگری غیر از دین اسلام، یعنی آیین قرآن و محمد(ص)، باشد، از او پذیرفته نیست (رازی، ۱۴۰۸: ۴/۴۱۸؛ فخر رازی، ۱۴۲۰: ۸/۲۸۲؛ میبیدی، ۱۳۷۱: ۲/۱۹۰؛ آلوسی، ۱۴۱۵: ۲/۲۰۷). دو مفسر اخیر شأن نزولی نیز برای آیه نقل کرده‌اند و آن این که دوازده نفر از مسلمانان مرتد شده، به کفار مکه پیوستند و آیه درباره آنان نازل شد. برخی از مفسران، پی جویی اسلام را به معنای پی جویی اوامر و نواهی خدا گرفته‌اند و گفته‌اند این پی جویی اگر باشد، هرچند شریعت‌ها و مذهب‌ها مختلف باشد، این اسلام است (شیخ طوسی، بی تا: ۲/۵۲۰).

برخی دیگر از مفسران، پی جویی اسلام را به معنای پی جویی دین توحیدی و خالص و پیروی از خدای یگانه گرفته‌اند (طبرسی، ۱۳۷۷: ۲/۷۸۸؛ فیض کاشانی، ۱۴۱۵: ۱/۳۵۳؛ شبّر، ۱۴۱۲: ۱/۹۵؛ کاشانی، ۱۴۲۳: ۱/۵۱۸؛ بروسوی، بی تا: ۲/۵۸)؛ و برخی دیگر از مفسران در کنار توحید، این نکته را اضافه کرده‌اند که انسان با تمام وجود خود را تسلیم خدا کند (زمخسری، ۱۴۰۷: ۱/۳۸۱؛ ابن عربی، ۱۴۲۲: ۱/۱۱۲).

برخی از مفسران در تفسیر این آیه گفته‌اند که اسلام یک مفهوم عام دارد و یک مفهوم خاص. مفهوم عام آن «تسلیم شدن در مقابل حق» است؛ و مفهوم خاص آن، آیین اسلام است که نمونه کامل و اکمل حق است. در این آیه از مفهوم عام به سوی مفهوم خاص رفته و بیان کرده است که امروز جز اسلام از کسی پذیرفته نیست (مکارم شیرازی، ۱۳۷۴: ۲/۶۴۵).

مرحوم مطهری کلمه اسلام را در این آیه به معنای دین خاتم می‌گیرد و می‌گوید: «اگر گفته شود که مراد از اسلام [در این آیه] خصوص دین ما نیست، بلکه منظور تسلیم خدا شدن است، پاسخ این است که البته، اسلام همان تسلیم است و دین اسلام همان دین تسلیم است، ولی حقیقت تسلیم در هر زمانی شکلی داشته و در این زمان شکل آن همان دین گرانمایه‌ای است که به دست حضرت خاتم‌الانبیاء ظهور یافته است و قطعاً کلمه اسلام بر آن منطبق می‌شود و بس. به عبارت دیگر لازمه تسلیم خدا شدن، پذیرفتن دستورهای اوست و روشن است که همواره به آخرین دستور خدا باید عمل کرد و آخرین دستور خدا همان چیزی است که آخرین رسول او آورده است» (مطهری، بی تا: ۳۰۰).

اما باید به این نکته توجه کنیم که وقتی خدا یک دین جهانی را به عنوان آخرین دین فرستاده، اقتضای حق پرستی این است که همگان به آن تسلیم شوند، اما حتی اگر آیه اشاره به این دین خاتم می‌کند،

به عنوان مصداق است. در واقع، تکلیف اصلی انسان این است که تسلیم حق باشد و حق را پی‌جویی و طلب کند؛ اما تنها مصداق واقعی و کامل آن در این زمان، این دین است. پس حتی اگر «اسلام» اشاره به دین خاتم باشد، چون این دین مصداق حق است، تکلیف اصلی پی‌جویی و طلب حق است.

اما نکته مهم‌تر این که این آیه خطاب به همه انسان‌هاست و برای همه آنان تکلیف تعیین می‌کند؛ تکلیفی که اگر از آن تخلف شود، عقاب در پی دارد. ولی پرسش این است که آیا این حکیمانه است که به انسان‌ها گفته شود شما وظیفه دارید دین خاصی را پی‌جویی کنید؟ چنین تکلیفی تنها در صورتی می‌تواند متوجه همه انسان‌ها شود که در آن از آنان پی‌جویی یک امر فطری یا بدیهی طلب شود. به همین دلیل، برخی از مفسران علت عقابی را که در آخر آیه به آن اشاره شده، این دانسته‌اند که چنین انسانی با فطرت الهی خود مخالفت کرده است (فیض کاشانی، ۱۳۸۵: ۳۵۳/۱). همه انسان‌ها وظیفه دارند حقیقت را پی‌جویی و طلب کنند. همه انسان‌ها وظیفه دارند در پی یافتن دین حق و پیروی از آن باشند. اما نمی‌توان گفت که همه انسان‌ها وظیفه دارند فلان دین مشخص را پی‌جویی کنند؛ چراکه هنوز حقانیت آن دین برای آنان اثبات نشده است.

پس باید نتیجه بگیریم که این آیه نیز اشاره به اصل حق پرستی و تسلیم بودن در مقابل حق دارد. انسان‌ها وظیفه دارند تسلیم حق باشند و این را همه با عقل و فطرت خود می‌فهمند. بنابراین، آنان باید دینی را پی‌جویی کنند که آنان را به سوی حق فرامی‌خواند. آنان باید در پی دینی باشند که یگانه پیامش این است که ای انسان‌ها در تمام شوون زندگی خود به حق گردن نهید. اما همه این‌ها دعوت به تسلیم بودن در مقابل حق است و نه پی‌جویی مصداقی خاص از حق.

دو آیه فوق، روح، گوهر و هدف نهایی دین قرآنی را بیان می‌کنند. آیه اول می‌گوید دینی نزد خدا دین به حساب می‌آید که روح و گوهر آن حق پرستی باشد و تنها به تسلیم شدن در مقابل حق دعوت کند. آیه دوم به فرد دیندار توجه می‌کند و ملاک و معیاری را برای پی‌جویی خود برای دین بیان می‌کند و از آنان می‌خواهد دعوت به حق پرستی و تسلیم بودن در مقابل آن را ملاک و معیار قرار دهند. مطابق این دو آیه، روح و گوهر دین و دینداری قرآنی، تسلیم بودن در مقابل حق است.

۳. استکبار، نقطه مقابل اسلام

در لابه‌لای بحث بیان شد که اسلام واقعی، تفاوتی با ایمان ندارد و یکی تسلیم شدن در مقابل حق است و دیگری گردن نهادن به آن. با این حال، در ادبیات قرآنی در مقابل ایمان، کفر قرار دارد و در مقابل اسلام، استکبار. اگر اسلام، تسلیم شدن در مقابل حق است، استکبار، گردن‌کشی در مقابل آن است.

مسلمان کسی است که در مقابل حقیقتی که برای او آشکار شده، تسلیم می‌شود؛ و مستکبر کسی است که در مقابل حقیقت آشکار، گردن‌کشی می‌کند: «و کسانی که نشانه‌های روشن ما را تکذیب کردند و در مقابل آن [حقیقت آشکار] گردن‌کشی کردند و استکبار ورزیدند، آنان همدم آتشند و در آن جاودانند» (اعراف/۳۶).

مستکبر کسی است که در مقابل حقیقت آشکار تسلیم نمی‌شود؛ و مطابق آیات قرآنی، چنین کسی هرگز رستگار نخواهد شد: «در حقیقت کسانی که نشانه‌های روشن ما را تکذیب کردند و در مقابل حق گردن‌کشی کردند، درهای آسمان را برایشان نمی‌گشایند و در بهشت در نمی‌آیند، مگر آن که شتر در سوراخ سوزن داخل شود و بدین سان بدکاران را کبیر می‌دهیم» (اعراف/۴۰).

خداوند پیامبرانی را به سوی مردم می‌فرستاده تا آنان را به تسلیم شدن در مقابل حق دعوت کنند. اما این مستکبران و گردن‌کشان بوده‌اند که در مقابل پیامبران می‌ایستادند و با آنان مبارزه می‌کردند. در حقیقت، مستکبران با حق پرستی ستیز داشتند: «پس چرا هر گاه پیامبری چیزی را که مطابق میل نفس شما نبود، برایتان آورد، گردن‌کشی کردید؟ پس گروهی را تکذیب کرده و گروهی را کشتید» (بقره/۸۷).

چه کسی در مقابل حق گردن‌کشی می‌کند؟ کسی که با حقیقت آشکار عناد داشته باشد «... زیرا او دشمن نشانه‌های آشکار ما بود... همانا او اندیشید و سنجید. پس مرگش باد، چگونه سنجید... آن‌گاه پشت گردانید و گردن‌کشی کرد. پس گفت: این [قرآن] غیر از سحری که آموخته شده، نیست. این غیر از سخن بشر نیست» (مدثر/۱۶-۲۵).

مشکل ملحدان مشهوری مانند قارون و فرعون و هامان این بود که حاضر نبودند در مقابل حقیقت آشکار تسلیم شوند و گردن‌کشی می‌کردند و به همین جهت هلاک شدند (عنکبوت/۳۹)؛ و مشکل اقوامی مانند عاد که هلاک شدند، این بود که حقیقت برایشان آشکار شد، اما آنان به جای این‌که تسلیم شوند، در مقابل آن گردن‌کشی کردند (فصلت/۱۵)؛ و بالاتر از همه مشکل شیطان که به سقوط او انجامید، گردن‌کشی در مقابل حقیقت بود (بقره/۳۴؛ ص/۷۲-۷۶). پس استکبار، مانع تسلیم شدن در مقابل حق است و از اسلام و ایمان بازمی‌دارد و باعث کفر می‌شود (اعراف/۶۷؛ زمر/۵۹)؛ و اگر اسلام باعث نجات و رستگاری است، این استکبار است که عذاب دردناک الهی را در پی دارد (انعام/۹۳).

استکبار از ماده کبر و خودبزرگ بینی است و کسی که تسلیم حق نمی‌شود و در مقابل آن گردن‌کشی می‌کند، و در واقع خود را بزرگ‌تر از حق می‌داند. این همان هواپرستی است که جای

حق پرستی را گرفته است (فرقان/۴۳؛ جائیه/۲۳). اگر تنها عامل نجات و رستگاری انسان‌ها اسلام، یعنی تسلیم شدن در مقابل حقیقت است، تنها عامل هلاکت و شقاوت و سقوط انسان‌ها استکبار، یعنی گردن‌کشی در مقابل حقیقت است.

۴. حق‌پذیری، معیار رده‌بندی ادیان در قرآن

مطابق آنچه گذشت حقیقتی که قرآن مجید به آن دعوت می‌کند، «اسلام» (تسلیم شدن در مقابل حقیقت)، و دوری از «استکبار» (گردن‌کشی در مقابل حقیقت) است. سخن دیگر این است که از آیاتی از قرآن مجید برمی‌آید که ملاک و معیار رده‌بندی ادیان نیز همین است و از نظر این کتاب، دینی برتر و بالاتر و نزدیک‌تر به حق است که انسان‌هایی تسلیم در مقابل حق، و نه مستکبر، پرورش می‌دهد؛ انسان‌هایی که در مقابل حقیقتی که برای آنان آشکار شده، خاضع و خاشع هستند.

قرآن مجید به تاریخ و متون مقدس و تعالیم دو دین یهودیت و مسیحیت پرداخته و برخی از باورها و اعمال این ادیان را تأیید کرده و برخی از آن‌ها را رد کرده است. اگر بخواهیم از منظر قرآن مجید به این دو دین نگاه کنیم، با این واقعیت روبه‌رو می‌شویم که قرآن مجید به عقاید مسیحی بیش از عقاید یهودی حمله کرده است. قرآن مجید تثلیث مسیحی و نیز الوهیت مسیح را به شدت رد کرده و آن‌ها را کفر شمرده است (نساء/۱۷۱؛ مائده/۷۵-۷۳). همچنین این کتاب، پسر بودن مسیح را برای خدا رد کرده و مسیح را انسان صرف شمرده است. قرآن مجید انسان‌شناسی و نجات‌شناسی‌ای به دست داده که با این دو آموزه در مسیحیت تفاوت اساسی و بنیادین دارد. قرآن مجید بر اجرای احکام شریعت پای می‌فشارد، در حالی که در مسیحیت از زمان پولس، یعنی اواسط قرن اول میلادی، شریعت به طور کلی از مسیحیت حذف شده است. این در حالی است که قرآن مجید چه در باب اعتقادات و چه اعمال، به این اندازه با یهودیت تضاد ندارد و به آن حمله نمی‌کند. اگر قرآن مجید انحرافی مانند پسر خواندن عزیر برای خدا و... را به یهود نسبت می‌دهد، آن را به یهودیان نسبت می‌دهد و گویا یهودیان در برهه‌ای از تاریخ چنین اعتقادی داشته‌اند؛ اما در متون مقدس آنان چنین چیزی نیست.

پس باید نتیجه بگیریم که در باب اصول اعتقادات و نیز شریعت، قرآن مجید با مسیحیت بسیار بیش‌تر اختلاف دارد تا یهودیت. اما پرسش این است که آیا قرآن مجید در مجموع، پیروان کدام یک از این دو دین را بیش‌تر پسندیده است؟ پاسخ به این پرسش با عنوان این نوشتار، که در آن سخن از «روح و گوهر دین» رفته بود، مرتبط است. ممکن است قرآن مجید

به لحاظ اجزای ظاهری به یک دین شبیه‌تر باشد، اما به لحاظ گوهر و روح دین، به دینی دیگر نزدیک‌تر باشد.

به هر حال، حداقل دو آیه مهم قرآن مجید نشان می‌دهد که این کتاب، مسیحیان زمان ظهور اسلام را بیش‌تر از یهودیان پسندیده است و در هر دو آیه علتی می‌آورد که به روح دین اشاره دارد. در یک آیه آمده است:

«مسلماناً یهودیان و کسانی را که شرک ورزیده‌اند، دشمن‌ترین مردم نسبت به مؤمنان [(مسلمانان)] خواهی یافت؛ و قطعاً کسانی را که گفتند: «ما نصرانی هستیم»، نزدیک‌ترین مردم در دوستی با مؤمنان خواهی یافت؛ زیرا در میان آنان کشیش‌ها و راهبانی هستند که استکبار نمی‌ورزند» (مائده/۸۲).

مطابق این آیه، یهودیان آن زمان بیش‌تر از مسیحیان با آیین حق و پیروان آن دشمنی می‌ورزیدند، و مسیحیان بیش‌تر با آنان دوست بودند. اما آیا این دشمنی از روی جهل بوده است؟ از آخر آیه برمی‌آید که این‌گونه نبوده است. اگر علت دوستی مسیحیان، عدم استکبار کشیشان و راهبان آنان بوده، پس علت دشمنی دیگران استکبار آنان بوده است؛ و البته نقش عالمان و روحانیان بیش‌تر از دیگران بوده است. پس دشمنی و دوستی، از عناد با حق یا خضوع و سرسپردگی در مقابل آن، ناشی می‌شده است (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۷۹/۶).

آنچه از این آیه به روشنی برداشت می‌شود، این است که معیار سنجش ادیان، این است که چه میزان انسان‌ها را تسلیم در مقابل حق بار می‌آورد و چه میزان مستکبر و گردن‌کش در مقابل حق. ممکن است یک دین به لحاظ اجزای ظاهری به دین حق شبیه‌تر باشد، اما به لحاظ روح دین و گوهر آن - که تسلیم ساختن انسان‌ها در مقابل حق است - دور باشد و بالعکس. در آیه‌ای دیگر نیز دو گروه مقایسه شده‌اند؛ اما در این‌جا به جای بیان معیار - که اسلام و استکبار است - به مصادیق آن اشاره شده است:

«و از اهل کتاب، کسی است که اگر یک فنطار [(یک پوست گاو پر از زر یا سیم)] به او بسپاری، به تو باز پس می‌دهد؛ و از ایشان کسی نیز هست که چون دیناری بدو بسپاری، به تو باز نخواهد داد، مگر آن‌که پیوسته بر سرش ایستاده باشی؛ این بدان روی است که آنان می‌گویند امی‌ها را بر علیه ما راهی نیست؛ و بر خدا دروغ می‌بندند، با این‌که خودشان می‌دانند» (آل عمران/۷۵).

مفسران از این آیه برداشت کرده‌اند که کسانی که امانت را بازنمی‌گردانند، یهودیان بوده‌اند (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۳/۲۶۳). دنباله آیه، علت عدم رد امانت را این می‌آورد که آنان می‌گویند

امی ها راه شرعی علیه ما برای گرفتن مال خود ندارند و ما شرعاً موظف به بازگرداندن مال آنان نیستیم. این سخن نشان می‌دهد که آنان یهودیان بوده‌اند (فخر رازی، ۱۴۲۰: ۲۶۲/۸). اما نکته مهم این آیه، این است که این بخش از اهل کتاب، راه شرعی برای فرار از حکم اخلاقی می‌تراشند. آیه می‌فرماید آنان می‌دانند که حکم خدا این نیست و می‌دانند که باید امانت را به صاحبش بازگردانند. اما برای فرار از حقیقت، دلیل شرعی می‌تراشند.

این که از کجا می‌دانند حکم خدا این نمی‌تواند باشد، در بحث ما فرقی ندارد. قرآن مجید رد امانت را از صفات مؤمنان می‌شمارد که باعث نجات آنان می‌شود (مؤمنون/۸) و شاید بتوان گفت از اصول انسانی‌ای است که به تعبیر مرحوم مطهری از فطریات انسان است (مطهری، ۱۳۷۵: ۴۶۶-۴۶۹ و ۴۷۷-۴۷۹). البته برخی از مفسران گفته‌اند که آنان این حکم را به متون مقدس خود نسبت می‌داده‌اند، در حالی که در متون آنان این حکم نیست (طباطبایی، ۱۴۱۷: ۳/۲۶۲). ولی شاید بتوان از فقره‌ای از تورات این را استفاده کرد که بازگرداندن امانت غیریهودیان واجب نیست (سفر خروج، ۱۲: ۳۵-۳۶).

به هر حال، هر چه باشد، ادعای قرآن مجید این است که آنان می‌دانند حکم خدا این نیست و آنان موظفند امانت را به صاحبش، هر که باشد، بازگردانند. پس این مصداقی از تسلیم نشدن در مقابل حقی است که برای انسان آشکار است و این همان استکبار است. بنابراین، از این آیه نیز باید نتیجه بگیریم که معیار رده‌بندی ادیان در قرآن مجید این است که یک دین، چه میزان انسان‌های تسلیم در مقابل حق و چه میزان مستکبر پرورش می‌دهد. این نکته نشان می‌دهد که روح و گوهر دین در قرآن مجید، «اسلام» است.

نتیجه‌گیری

قرآن مجید به دینی دعوت می‌کند که به شیوه نام‌گذاری تعیینی برای آن نام «اسلام» را تعیین کرده است. بنابراین، روح و گوهر دین در همین نام نهفته است. «اسلام» به معنای تسلیم بودن در مقابل حقیقت است که البته مصداق تام و تمام این حقیقت، یا به تعبیر دقیق‌تر، مصداق اصلی آن، خداوند تعالی است که «حقیقة الحقایق» است. بالاترین مقام برای یک انسان، این است که به مقام «تسلیم» برسد و خود را با تمام وجود تسلیم حق کند و نتیجه آن این است که فانی در حق می‌شود. چنین انسانی به درجه‌ای می‌رسد که در راه حق پرستی از همه چیز می‌گذرد و هیچ امری نمی‌تواند مانع حق پرستی او شود؛ و به تعبیر دیگر، حاضر است هزینه حق پرستی خود را به طور کامل بپردازد. ابراهیم خلیل شخصیتی است که در قرآن مجید، حتی

در میان پیامبران الهی ممتاز است؛ و این بدان جهت است که حاضر شد به طور کامل هزینه حق پرستی را بپردازد و در این راه از همه چیز بگذرد و به همین جهت، نه تنها نام او جزو حق پرستان ثبت شده، بلکه او به پیشوایی همه حق پرستان عالم انتخاب شده است (بقره/۱۲۴). بالاترین وصف این شخصیت در قرآن مجید این است که او «حنیف» و «مسلم» است؛ یعنی او «حق‌پذیر و تسلیم در مقابل حق» است. هدف اصلی دین الهی این است که انسان‌ها را به چنین مقام و جایگاهی برساند؛ یعنی آنان را متحول سازد و از خودپرستی و باطل پرستی، که همان استکبار و گردن‌کشی در مقابل حق است، دور کند و آنان را دگرگون کند و به فطرت خود که حق پرستی است، دعوت کند.

روح دین و گوهر آن در قرآن مجید، تسلیم محض بودن در مقابل حقیقت است؛ به همین دلیل، همه پیامبران الهی مسلمان بوده، به اسلام دعوت می‌کردند؛ به همین جهت، تنها دین مقبول نزد خدا اسلام است و همگان باید اسلام را به عنوان دین پی‌جویی کنند و هر کس غیر از اسلام، به این معنای فطری و درونی، دینی را پی‌جویی کند، نه تنها از او پذیرفته نیست، بلکه برای این خطای خود معذور نیست؛ چراکه با حکم فطرت خود مخالفت کرده است.

دینی نزد خدا ارزشمند است که انسان‌های تسلیم در مقابل حق پرورش دهد، نه گردن‌کش در مقابل آن. به همین دلیل، ملاک و معیار قرآن مجید برای رده‌بندی ادیان، پرورش انسان‌های تسلیم حق است.

منابع

الف) فارسی

۱. نهج البلاغه، فیض الاسلام.
۲. کتاب مقدس، انتشارات ایلام.
۳. طالقانی، سید محمود (۱۳۶۲)، *پرتوی از قرآن*، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۴. مطهری، مرتضی (۱۳۷۵)، *مجموعه آثار*، ج ۳ (فطرت)، تهران: انتشارات صدرا.
۵. _____ (بی‌تا)، *عدل الهی*، تهران: صدرا.
۶. مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۷۴)، *تفسیر نمونه*، تهران: دار الکتب الاسلامیه.
۷. میبیدی، رشیدالدین (۱۳۷۱)، *کشف الاسرار*، تهران: امیرکبیر.

ب) عربی

۸. قرآن مجید.
۹. ابن عربی، محیی‌الدین (۱۴۲۲)، *تفسیر ابن عربی*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۱۰. ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (۱۴۱۹)، *تفسیر القرآن العظیم*، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۱۱. آلوسی، سید محمود (۱۴۱۵)، *روح المعانی*، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۱۲. بروسوی، اسماعیل (بی تا)، *روح البیان*، بیروت: دار الفکر.
۱۳. رازی، ابوالفتوح (۱۴۰۸)، *روض الجنان*، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۴. زمخشری (۱۴۰۷)، *الکشاف*، بیروت: دار الکتب العربی.
۱۵. شبر، سید عبدالله (۱۴۱۲)، *تفسیر القرآن الکریم*، بیروت: دار البلاغة للطباعة والنشر.
۱۶. طباطبایی، سید محمدحسین (۱۴۱۷)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، قم: جامعه مدرسین.
۱۷. طبرسی (۱۳۷۲)، *مجمع البیان*، تهران: ناصر خسرو.
۱۸. طبرسی (۱۳۷۷)، *جوامع الجامع*، تهران: دانشگاه تهران.
۱۹. شیخ طوسی (بی تا)، *التبیان فی تفسیر القرآن*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۲۰. فخر رازی، (۱۴۲۰)، *مفاتیح الغیب*، بیروت: دار احیاء التراث العربی.
۲۱. فیض کاشانی، ملامحسن (۱۴۱۵)، *تفسیر الصافی*، تهران: انتشارات الصدر.
۲۲. کاشانی، محمد بن مرتضی (۱۴۱۰)، *تفسیر المعین*، قم: کتابخانه مرعشی نجفی.
۲۳. کاشانی، ملافتح‌الله (۱۴۲۳)، *زبدة التفاسیر*، قم: بنیاد معارف اسلامی.
۲۴. گنابادی (۱۴۰۸)، *بیان السعادة*، بیروت: مؤسسة الاعلمی للمطبوعات.
۲۵. محلی، جلال‌الدین؛ و جلال‌الدین سیوطی (۱۴۱۶)، *تفسیر الجلالین*، بیروت: مؤسسة النور.
۲۶. مغنیه، محمدجواد (۱۴۲۴)، *تفسیر الکاشف*، تهران: دار الکتب الاسلامیه.